

اشعاری چنددرباره حفاری علمی دشت قزوین

(سگزآباد) شهریور ماه ۱۳۵۰

که توسط آقای اسدالله درانیان سروده شده است

تنظیم و تکثیر از: ابوالفضل حاجی خانی

توضیحات: سید منصور سید سجادی

در سال ۱۳۵۰ به ابتکار زنده یاد استاد دکتر عزت الله نگهبان برای نخستین بار ۲۰ واحد درسی کاوشهای میدانی در برنامه های گروه باستان شناسی دانشگاه تهران گنجانده شد و در تابستان همان سال تعداد ۲۱ نفر از دانشجویان رشته باستان شناسی برای آموزش میدانی رهسپار تپه های سگزآباد بوئین زهرا شدند. انجام این برنامه در ابتدا با مقاومت هایی از سوی برخی از دانشجویان صورت گرفت توضیح آنکه بیشتر دانشجویان این رشته در آن سالها افراد شاغلی، عمدتاً معلم و دبیر، بودند که تنها برای ارتقاء مرتبه شغلی خود نیاز به گرفتن لیسانس داشته و علاقه خاصی به باستان شناسی و پژوهش نداشتند و اگر اشتباه نکنم تنها هشت نفر از جمع یاد شده بعدها به کارهای پژوهشی روی آوردند.

در میان دانشجویان آن سال شخصی حدوداً ۴۰ ساله به نام آقای اسدالله درانیان حضور داشت. وی پیش از ورود به دانشگاه از کارگران شرکت نفت بود و بر اثر سقوط از دکل حفاری یک دست و یک پای خود را از دست داده بود. آقای درانیان مردی بود مهربان، خوشرو و بذله گو. وی در حفاریات آن سال دانشجویی در سگزآباد حضور داشت و ساعت ۴ صبح با فریادی بس رسا و با گفتن "برپا" دانشجویان را برآماده شدن به سر تپه از خواب بیدار می کرد. آقای درانیان اشعار زیر را در آن زمان

سرود و هر کسی را به به دلیلی و به فراخور خود در یک بیت توصیف کرد. مثلا در مورد خود من نوشت:

یل دیگرش نام منصور بود که در قلعه کوبی سلحشور بود

دلیلش هم این بود که من ضمن حفاری یک خشت رازده بودم! و با خراب کردن یک خشت مرا به قلعه کوبی متصف کرد!

چند روز پیش این اشعار را در میان یادداشت های خود پیدا کردم و به یادگار ایام خوش ۵۰ سال پیش (این قافله عمر عجب میگذرد) همراه عکس دسته جمعی نخستین گروه دانشجویان رشته باستان شناسی دانشگاه تهران با دوستان و همکاران ارجمند در میان میگذارم

سید منصور سید سجادی

اردیبهشت ۱۴۰۱

مقدمه

چو رخصت گرفت عزت الله پوید
به قزوین شد او با دو ده معرفت جو
دل خاک را تا که تاریخ جوید
دو سه دختر خول رو چون همایون
همه نیک نفس و همه شاد و خوشخو
دو هفت پور زال و به اندیشه هامون

به تات اندر آمد نگهبان گرد
سحرگه گرفت از قراتپه گرد
دبستان ده را به یاران سپرد
نه ل؛زید پایش نه گردید رای
به بازوی شش دختر و بیل مرد
چراغ تمدن فروزان نمود
همه خاک تپه بکند او ز جای
هر آنکس که گفتش بد است این عمل
جگر گاه بد کیش سوزان نمود
بگفتا که دور ای سراپا دغل

چهار هفتا جمع لشگر بدی
کنون بر شمارم یکایک سران
سرنامداران نگهبان شد
نگهبان گو شهر تهران بدی
گوان و یلان و بعد مه پیکران
که در جستجوی تمدن بدی
برون کردی از خاک و دادی امین
کهن معرفتهای ایران زمین

فرو کوفت بیل و کلنگ دو سر
به خاک سیه تا بگیرد اثر
یلان دگر جمله یارش شدند
در اندیشه هایش مهیا شدند
سحر گاه هر صبح برخاستند
ز خواب شبانگاه خود کاستند
یکایک چوشاهین طعمه به چنگ
نشستند بر مرکب تیز پر
فرو کوفتند بیل بر مغز او
بتازیدن اندر قرا تپه سر
به هر گوشه گردی بهر سویلی
بجستند تاریخ بس نغز او
گرفتند از خاک تیره ملی

از آن جمله گردی **زمانی**^۱ لقب
به همراه او دو یل نامدار
یکی **باقر**^۲ گرد اندیشمند
دوم **پرویز**^۳ آن شیر سینه ستبر
سراسر تواضع بسی با نسب
دگر ماهرویی چو سیمین عذار
بود هوشمند و بگفتار قند
که در جنگ با خاک باشد چو ببر
بود قسمتش آن جهان بوستان
شب و روز در خدمت دوستان

۱. شادرون دکتر عباس زمانی استاد دوره اسلامی.

۲. باقر مرتب.

۳. پرویز حاجی خانی

دگر بگویم من از آرزو^۴
زمانی گرفتار خشت آمده
بوند هر سه فرمانبر پیر خود
که در دلربایی ندیدم چو او
تو گویی که وی از بهشت آمده
فروزان نمایند نخجیر خود

دگر نام مستوفی^۵ گو بود
بکاود دل خاک را هر زمان
شدند پنج شیر ژیان یار او
یکی بود قلی^۶ کوه اندیشه ها
دگر آن رضا^۷ اخگر ایزدی
سوم هست نامش ابوالفضل^۸ گرد
که در زاغه هرگز دمی نغنود
ز باد مه و راز گیرد امان
کنند همدلی در همه کار او
بود یکه تاز همه بیشه ها
که هست نیک نفس و پر از بخردی
که باید ورا از یلان برشمرد

۴. آرزو نویم

۵. زنده یاد دکتر رضا مستوفی

۶. قلی قلی قهرمانلو

۷. رضا اسدآبادی

۸. زنده یاد ابوالفضل قناد

چهارم بود اصغر^۹ نامدار
که در زاغه هر دم نماید شکار
دگر خوب چهری چو فتانه ای^{۱۰}
به پا کرده در زاغه هنگامه ای
که هر پنج آگه ز دستور پیر
برآرند از زاغه بانگ و نفیر
نه زنده نه مرده ندارد قرار
به جز بیل و فرغون نیتید به کار
برون آورند اسکلت با سفال
بنای کهن استخوان شغال

دگر گرد میدان ملک زاده^{۱۱} بود
که او در شکار خود آزاده بود
کمر بسته بودند نزدش دو یل
نبودند ز اهل ریا و دغل
یکی بود جعفر^{۱۲} که میجست کین
ز خاک پر از استخوان ددین
دگر دختری ریز نقش و قشنگ
فرشته^{۱۳} لقب در عمل چون پلنگ
ز تپه بر آورد هر روز گرد
نمودند با خاک تیره نبرد

۹. اصغر مقری

۱۰. فتانه کالبدی

۱۱. دکتر فرخ ملکزاده

۱۲. جعفر نیکخواه

۱۳. فرشته ربیعی

بکاویدند و استخوان یافتند
نقاب از زمان کهن پس زدند
به نخجیر گاه پشم! تاختند
چو آن استخوان را به کربن زدند

دگر گرد شیر افکن روزگار
دل خاک را او پریشان کند
مجد زاده^{۱۴} باشد در این کازار
روان کهن مرده جوشان کند
بگردد ز خاک سیه کام را
برون آورد از ترا کاخ را
برون آورد از بنش جام را
که خود رستم و آن شاخ را
بگیرد ز تاریخ پیشین دوال
به سر بر نهد خسروانی سفال
به همراه او شش یل نامدار
یکی از یلان نام باشد حسین^{۱۵}
حسین^{۱۶} دگر ریز نقش و فکور
دگر یار او نام باشد عقیل^{۱۷}
بر آرند از خاک تیره دمار
به ریش همچو رستم به ید ذوالیمین
ولی خاک را میشکافد بزور
به بیلش بکوبد سر نره بیل

۱۴. دکتر یوسف مجید زاده

۱۵. حسین مرتضوی.

۱۶. حسین جمشیدیها (بعدا اصفیا)

۱۷. عقیل عابدی لوحه سرا (بعدا عابدی امین)

یل دیگرش نام منصور^{۱۸} بود
که در قلعه کوبی سلحشور بود
دگر بود پروانه^{۱۹} کو دخترست
در هر انجام هر کار افسونگریست
در آخر بود میرزاده^{۲۰} خوب چهر
که قلبش بود همچو ناهید و مهر

یکی دیگر از این یلان دلیر
که در کاوش خاک باشد چو شیر
ملک^{۲۱} آن سپه دار عزت بود
که در کاوش او دو لذت بود
یکی یاد گیری علم و هنر
که او از دلو گاز^{۲۲} دارد ثمر
ملک هست گردی در این انجمن
قراتپه از او شده پر سخن
دگر اینکه خوش صحبت و بذله گوست
به رفتار و گفتار او بس نکوست
سر یر مردان نگهبان گرد
کهن تپه O.XX بر او سپرد
بگفتا که از بیخ و بن بر کند
دل خاک را همچو اخگر کند

۱۸. سید منصور سید سجادی

۱۹. پروانه اکبری

۲۰. مهرانگیز میرزاده

۲۱. زنده یاد دکتر صادق ملک شه میرزادی

۲۲. پیناس دلو گاز. استاد دکتر ملک و مجیدزاده در شیکاگو

بر آمد چو خورشید از پشت کوه

به سر بر نهاد آن دو پهلو کلاه

پوشید آن جوشن کوتاه اش

نقاب سیه بر دو چشمش نهاد

بگفتا که ای نام تو بهترین

سزد گر ز آغاز یادت کنم

الهی مدد از تو جویم همی

یکی یاریم ده سر افرازیم

سپس بفرمود تا رخس را زین کنند

نشست همچو شیر دمان پشت او

روان شد سوی رزمگاه و نبرد

به همراه او شش کماندار گرد

فنونش یکایک بیاموختند

یکی از دلیران ابوالفضل^{۲۳} بود

به انوار آن شد جهان پر شکوه

میانگاه را بست چرم سیاه

حمایل نمود ساک را بر قدش

بدر گاه ایزد نگاهش فتاد

بود از هزاران بهشت برین

ز رفتار جاوید شادت کنم

سپاس و ثنای تو گویم بسی

ز تو هست اینسان امیدواریم

قراتپه را زود آئین کنند

نلرزید فرمان در انگشت او

بغرید چرخ و بر آورد گرد

بجستند راهی که او بر شمرد

هر آنچه شنیدند آموختند

یل تیز هوش و پر از فضل بود

که در کار خود بود چو ذوالیمین	دلیر دگر بود نامش حسین ۲۴
به تپه چنین نامداری کم است	حسن ۲۵ بیل دار پلنگ افکن است
که یکه چپ تپه از جا بکند	چهارم جواد ۲۶ آن یل زورمند
که گیتی ۲۷ بد او نام و بس فتنه بود	بدی پنجمی دختری ماهرو
به بازو جوان و به اندیشه پیر	در آخر اسد ۲۸ باشد آن شیئی گیر
ز روی فراست نظاره شدند	به بالای تپه فرود آمدند
به جز عزم راسخ ز یاران ندید	به هر سوی تپه ملک سرکشید
یکی نعره رعد آسا کهن	ز دل پر کشید آن گو پیل تن
درون سیه فام روشن کنید	بگفتا که این تپه را بر کنید
فرو ریختند از جبین بس عرق	کشیدند یاران کلنگ از کمر
و یا حامل برگ زرین بدند	ملک را به شش اسب مهمان شدند

۲۴. حسین قربانی

۲۵. حسن قراخانی

۲۶. زنده یاد جواد قندگر

۲۷. گیتی اروین

۲۸. اسدالله درانیان

دگر مهرهایی ز جنس فریت

سراسر بردند پیش ملک

ملک را خوش آمد زه ها زه بگفت

ظروفی به زیبایی آفرودیت

نمودند جاوید این آب و ملک

لبانش ز شادی به خنده شکفت

یل دیگری پور عزت بدی

علی^{۲۹} بود نامش نگهبان پدر

نجیب و شریف و غیور و دلیر

سحرگه بپوشید خفتان ببر

یکی را سر و گوش بریدیش

یکی را به زندان تاریک داد

یکی را سر و دست بشکست زود

یکی را نوازش نمودی زیاد

یکی را شکنجه نمودی همی

یکی را نمودی بزودی رها

که همراه این جمع راهی شدی

بیاید که از آن پدر این پسر

به روز نبرد همچنان نره شیر

بسی زنده جان را گرفتن به جبر

یکی را ز بیضه فلج کردیش

یکی در دل شیشه ای بر نهاد

یکی را بر افکند در آب رود

چنان کآدمی مادر آید بیاد

سزد گر نباشد درونش غمی

چو دیدی ندارد به مردم جفا

۲۹. علی سروری نگهبان

علی نیک خوی و بلند اختر است
ز گردان نامی و با گوهر است
شنا گوی ایزد یل با وفاست
ز بهر یلان دوستی با صفاست
برون از تجمل کنار از ریا
بدور از تقلب یلی با حیا
در اندیشه هایش همی بخردی
نخواهد برای رفیقان بدی
روان تو شاد و دلت خرماً
درونت منزه ز هر ماتما
شدم عاشق خلق و خویت علی
به مردان عالم به جان ولی

کنون که نمودم سران سپاه
بگویم کلامی من از خوابگاه
بدانش **سرای**^{۳۰} گزیدند جای
زدند نره شیران در آنجای رای
شد آنجا کنام پلنگان و شیر
همه تیز چنگ و بکندن دلیر
بدی اندر آنجا یکی نیک مرد
که خدمت نمودی یلان نبرد
ورا **قاسم دیزجی**^{۳۱} گفتندی
که آزاده آذرستان بدی
شب و روز آماده رزم بود
کمر بسته در مجلس بزم بود
چونام آوران صحنه کارزار
نمایند تاریک و آیند کار!

۳۰. دبستان خشت و گلی و نیمه مخروبه روستای ابراهیم آباد در بوئین زهرای قزوین.

۳۱. شادروان قاسم دیزجی عکاس موسسه باستان شناسی دانشگاه تهران که طی نخستین فصول کاوشهای سگزآباد وظیفه آشپزی گروه را نیز بر عهده داشت

قراپه را ترک گویند باز	روند در کنام و نوازند ساز
نخست سوی چشمه روانه شوند	ز بیل و کلنگی صدا نشنوند
بینند جوی و بشویند روی	زاد آیند ریش و ببافند موی
سپس رو به منزلگه خود نهند	نواهای شادی بسی در دهند
چو آیند اندر سرای خجند	بگیرند از خود کلاه و کمند
کنون نوبت رزم قاسم رسد	که در بزم یاران ز جابر جهد
بگیرد گلوگاه گالان ماست	بریزد به لیوان هر کس که خواست
به میز اندر آید بسان هژبر	به خم اندر آرد ورا همچو بیر
به فرقش بکوبید لیوانها	تنش خسته کرد زیر بشقابها
ببارید بر پیکرش چنگها	به نان و به قاشق شدی قالها
چو شد میز اند خم وی زبون	قدح های آنگوشت کرد پر ز نون
جگر گاه بز با کباب و شراب ^{۳۲}	سماور لبالب ز چایی ناب
چو شد میز آماده بهر یلان	بفرمود آئید ای پر دلان
فرود آمدند آن سران سپاه	نشستند بر مسند و جایگاه

۳۲. طبعاً شرابی در کار نبود و شاعر برای جفت و جور کردن قافیه شراب! آورده

یکی کاسه دوغ بر سر کشید
یکی از پیاز و پنیرش چشید
سپس حمله دسته جمعی رسید
بز و گوسفند هر چه بودی رمید
فزون شد چکاچکک ز چنا گلها
پراکنده گردید لیوانها
بگفتند و خوردند و برخاستند
شکمها ز آبگوشت آراستند
چو معده یر از نون و آبگوشت شدی
همه خستگیها فراموش شدی
یکی از یلان گفن آوخ دلم
رسانید فوری مرا منزلم
ولی آنچنان سخت تنگش گرفت
که یاران ز بادش شدن در شگفت
سپس هر کسی در سرایش دوید
به راحت به بالای تختش لمید
پس از استراحت به پا خاستند
بساط تفنن بیاراستند
نگهبان گهی توپ بازی کند
گهی توپ را کارسازی کند
زمانی یلان را شنا میبرد
گهی پندها گوید از بهرشان
بگوید گهی از فنون نبرد
زمانی نشانده فرو قهرشان
نگهبان بود زیرک و کاردان
به چشمه بشوید ز رخساره گرد
بجوید همه راز را در نهان
نگهبان بود پیر اندیشه ها
نهال خسان را زند ریشه ها
نشاید ورا گفت حمد و ثنا
که او بینیا است زهل دعا
من آنچه در او دیده ام گفته ام
نه داد سخن بهر او داده ام

بگفتم ثنایی من اندر ملا
که دور از تن شیر مردان بلا
اگر زشت بود و گر خوب بود
برآرم ز اعماق دل این سرود
که ای کردگار وجود و عدم
بکن قسمت ما تو در هر قدم
سلامت، سعادت دگر همدلی
تو آسان بفرمای هر مشکلی
در آخر من از دوستان شفیق
تمنی کنم بخشش این رفیق
بخواهم ز دادار با فرو جاه
ببخشاید از ما همه هر گناه
دهد عزت و شوکت و خوشدلی
به حق محمد به حق علی
فرستم به این جمع یک یک سلام
درودم همین بود و هست والسلام



عکس فوق در شهریورماه ۱۳۵۰ مقابل دبستان ابراهیم آباد برداشته شده است. متاسفانه شماره های ۲۲ و ۲۳ را نشناختم و به همین ترتیب تصویری از فرشته ربیعی و حسین اصفیا و شادروان جواد قندگر در عکس بالا وجود ندارد. حاضران در عکس عبارتند از:

۱. شادروان قاسم دیزجی، ۲. سید منصور سید سجادی، ۳. حسن قراه خانی، ۴. جعفر نیکخواه، ۵. ابوالفضل حاجی خانی، ۶. پروانه اکبریه، ۷. عقیل عابدی، ۸. پروانه اکبریه، ۹. آرزو نویم، ۱۰. شادروان دکتر یوسف مجیدزاده، ۱۱. علی اصغر مقری، ۱۲. رضا اسدآبادی، ۱۳. علی سروری نگهبان، ۱۴. شادروان دکتر عباس زمانی، ۱۵. دکتر فرخ ملکزاده، ۱۶. شادروان ابوالفضل قناد، ۱۷. قلی قهرمانلو، ۱۸. فتانه کالبدی، ۱۹. مهرانگیز میرزاده، ۲۰. باقر مرتب، ۲۱. حسین مرتضوی، ۲۲.؟

۴.۲۳

۲۴. دکتر یوسف مجیدزاده

۲۵. اسدالله درانیان

۲۶. شادروان دکتر رضا مستوفی

۲۷. پرویز حاجی خانی

۲۸. شادروان موسی درویش روحانی نماینده مرکز باستان شناسی ایران در کاوشهای سگزآباد